

چرا دیکتاتوریها باقی میمانند حتی وقتی دیکتاتورها سقوط میکنند

درباره‌ی عقیماندگی عادتواره‌ی اجتماعی و شرایط دگرگونی دموکراتیک در ایران

پرسشی که پاسخ ساده‌ای ندارد

چرا انقلابها شکست میخورند، در حالی که مردم پشتشان ایستاده‌اند؟ چرا پس از سرنگونی یک ستمگر، اغلب استبداد تازه‌ای سر برمیآورد — گاه بسیار بیرحمانه‌تر از آنچه پیش از آن بود؟ چرا کافی نیست که خواسته‌های سیاسی درستی مطرح کنیم، قانون اساسی درستی بنویسیم یا رهبران درستی برگزینیم؟

این پرسشها ذهن هر کسی را که جدی به ایران میاندايشد به خود مشغول میکند — کشوری که صد و پنجاه سال است برای دموکراسی مبارزه میکند و مردمش در این مدت سه رویداد بزرگ را از سر گذرانده‌اند که هر کدام وعده‌ی دموکراسی داده و هر کدام به سرکوبی تازه انجامیده‌اند: انقلاب مشروطه در ۱۲۸۵، جنبش ملیشدن نفت به رهبری مصدق در اوایل دهه‌ی سی، و سرانجام انقلاب ۱۳۵۷ که از دل مبارزه با سلطنت، دیکتاتوری دینی زاید

پاسخ این شکستها تنها در عوامل بیرونی نهفته نیست — نه فقط در مداخله‌ی خارجی، نه فقط در ساختارهای اقتصادی، نه فقط در خیانت این یا آن رهبر. ریشه عمیقتر است: در آنچه مردم در سده‌های زیستن زیر استبداد شده‌اند. در آنچه با تغییر رژیمها تغییر نمیکند. در آنچه مینامند — و علوم اعصاب آن را بهمثابه‌ی نقشبندی «عادتواره‌ی اجتماعی» جامعه‌شناسان زیستشناختی مغز توصیف میکند.

این نوشته توضیح میدهد که این مفاهیم به چه معنايند، چرا برای فهمیدن ایران ناگزیریم با آنها روبرو شویم — و چه پیامدهایی برای هر استراتژی جدی دموکراتیزاسیون دارند.

عادتواره‌ی اجتماعی چیست — و چرا تغییرش اینقدر دشوار است؟

— انسانها صرفاً آنچه فکر میکنند و میخواهند نیستند. آنها همچنین — و بهشکلی تعیینکننده آنچه در طول زندگی شده‌اند نیز هستند. از طریق خانوادها‌ی که در آن بزرگ شدند. از طریق جامعه‌های که آنها را شکل داد. از طریق هزاران تجربه‌ی روزمره که در درونشان رسوب کرده، بیآنکه آگاهانه متوجهش شده باشند.

یا «طبیعت اکتسابی» را عادتواره‌ی اجتماعی مینامیم. واژه بهتقریب به معنای «شده‌بودن» این است. منظور مجموعه‌ای از گرایشها، واکنشهای خودکار، احساسات و «طبیعت ثانوی رفتارهایی است که انسان آنها را چنان عمیق درونی کرده که دیگر نیازی به اندیشیدن درباره‌شان ندارد. عادتواره همان واکنشی است که پیش از اندیشیدن از ما سر میزند.

بوده و «حرف آخر» برای نمونه: کسی که در خانوادها‌ی بزرگ شده که سخن بزرگتر همیشه مخالفت بیاحترامی شمرده میشده، در بزرگسالی بهطور خودکار در بحثها مخالفت نمیکند و با اطمینان از موضع خود دفاع نمیکند. شاید در ذهنش نظر متفاوتی داشته باشد — اما در عمل، طرح آن برایش دشوار و همراه با اضطراب است. این بازاری صرفاً ذهنی نیست؛ ریشه‌های عمیقتر دارد.

نکته‌ی اساسی این است که عادتواره از طریق آموزش مستقیم شکل نمیگیرد، بلکه از طریق تجربه‌ی زیسته پدید میآید. هیچکس به کودک رسماً نمیآموزد که از قدرت بترسد؛ او این را در موقعیتهای بیشمار تجربه میکند — در نگاهها، لحنها، تنبیهها و پیامدها. تکرار این تجربه‌ها به نظر میرسد. «بدیهی» آنها را به بخشی از طبیعت ثانوی او بدل میکند؛ به چیزی که عادتواره صرفاً فردی نیست؛ جمعی است. هنگامی که میلیونها نفر در شرایط مشابه اجتماعی رشد میکنند — زیر اشکال مشابه سلطه، در فرآیندهای مشابه اجتماعیشدن، تحت فشارهای روزمره‌ی مشابه — عادتواره‌های مشترک شکل میگیرد: طبیعتی ثانوی در سطح جمعی. گنجینه‌های مشترک و درونیشده از احساس، اندیشه و عمل.

و این عادتواره‌ی جمعی بهکندی دگرگون میشود. بسیار کندتر از نهادها. بسیار کندتر از نظامهای عقب میماند — و درست همین عقیماندگی، هسته‌ی مشکل است. «تاریخ» سیاسی. از

آنچه در مغز میگذرد: ریشه‌های زیست‌شناختی عادت‌واره‌ی اجتماعی

جامعه‌شناسی توضیح می‌دهد که عادت‌واره چگونه در سطح اجتماعی شکل می‌گیرد و بازتولید می‌شود. علوم اعصاب نشان می‌دهد که این فرآیند چگونه در مغز هر فرد ریشه می‌دواند — و چرا در برابر تغییر مقاوم است.

ترکیب این دو دانش ما را به درک مشکلات توسعه‌ی جوامع میرساند. چرا که عادت‌واره‌ی اجتماعی به‌مثابه‌ی یک پیش‌آمدگی، بر گرایش‌های فردی افراد مقدم است: گرایش‌های فردی هر کس، عادت‌واره‌اش، از طریق فرودیدن عادت‌واره‌ی اجتماعی پدیدار می‌شود. عادت‌واره‌ی اجتماعی اما از طریق بازتولید گسترشیافته‌ی عادت‌واره‌ی اجتماعی فرودیده — از طریق فرایندهای یادگیری فردی — شکل می‌گیرد و پایدار میماند.

علوم اعصاب توضیح می‌دهد که عادت‌واره‌ی اجتماعی چگونه در هر انسانی به‌لحاظ زیست‌شناختی ریشه می‌دواند — و چرا در برابر تغییر اینقدر مقاوم است: مغز انسان از میلیاردها نورون تشکیل شده که از طریق سیناپسها با یکدیگر ارتباط دارند. یادگیری فرآیندی انتزاعی نیست؛ تغییری فیزیکی در این شبکه‌هاست. هرگاه دو نورون به‌طور مکرر همزمان فعال شوند، ارتباطشان تقویت می‌شود. آنچه بارها تجربه یا انجام می‌دهیم، به‌معنای واقعی کلمه ردّ ردپای زیست‌شناختی در مغز ما باقی می‌گذارد.

مغز به دو شیوه می‌آموزد: نخست، یادگیری آگاهانه و اظهاری — دانستن یک مفهوم یا یک تاریخ این دانش به زبان قابل بیان است، میتوانیم آن را به دیگران توضیح دهیم، و با اطلاعات جدید قابل تصحیح است. آموزش سیاسی عمدتاً در این سطح عمل میکند. گرایشها، بازتابها، الگوهای: «توانستن» دوم، یادگیری ضمنی و ناآگاهانه — نه دانستن، بلکه رفتاری. هیچکس دستور زبان زبان مادری را به کودک توضیح نداده است. با این حال کودک در پنجسالگی درست صحبت میکند، چون مغزش از هزاران جملهای که شنیده، خود به‌خود قواعد را — استخراج کرده، بیآنکه این فرایند در دسترس آگاهی بوده باشد. به همین ترتیب کودک ناآگاهانه، ضمنی، از طریق تکرار — یاد می‌گیرد در برابر صاحبان قدرت چگونه رفتار کند، آیا باید اعتماد کرد یا بیاعتماد بود، آیا استقلال پاداش می‌گیرد یا مجازات می‌شود. این یادگیری ضمنی در ساختارهایی از مغز ذخیره می‌شود که با استدلال بهسادگی تغییر نمیکنند. نمیتوان تصمیم گرفت آنها را کنار گذاشت، همانگونه که نظر خود را عوض میکنیم. این توضیح عصب‌زیست‌شناختی سرسختی عادت‌واره‌ی اجتماعی است: در نظام دانشی مغز انباشته نشده، بلکه در نظامهای حافظه‌ی رویهای و عاطفی نشسته — در همان ساختارهایی که دوچرخه‌سواری ما را تنظیم میکنند، به خطر واکنش نشان میدهند، در موقعیتهای اجتماعی رفتارمان را شکل میدهند. و این نظامها با استدلال قابل بازنویسی نیستند.

اضطراب مزمن با مغز چه میکند

برای فهمیدن عادت‌واره‌ی ایرانی، یک یافته‌ی دیگر عصب‌زیست‌شناختی از اهمیت محوری برخوردار است: اینکه اضطراب مزمن با معماری مغز چه میکند.

مغز در اعماق خود ساختار هشدار دارد — ناحیه‌ای که تخصصش پاسخ به تهدید است و در برابر خطر فوری واکنش نشان میدهد: بدن برای جنگ یا گریز آماده می‌شود، هورمونهای استرس ترشح میشوند، تمام منابع برای بقای فوری بسیج می‌گردند. در این حال، جوانترین بخش مغز از نظر تکاملی — ناحیه‌ی پشت پیشانی که مسئول برنامه‌ریزی، دآوری انتقادی، اندیشی مستقل و کنترل تکانه است — به‌طور سیستماتیک از کار می‌افتد. چون کسی که می‌گریزد به فلسفه نیاز ندارد. به سرعت نیاز دارد.

اضطراب حاد از نظر زیست‌شناختی طبیعی و بیخطر است: با رفع تهدید برطرف می‌شود و نظام به حالت عادی باز میگردد. اما اضطراب مزمن — اضطراب به‌مثابه‌ی حالتی دائمی، به‌مثابه‌ی اصل ساختاری زندگی اجتماعی — پیامدهای درازمدت و عمیقی برای معماری مغز دارد. ساختار هشدار دائماً بیش‌فعال میماند. ناحیه‌ی اندیشی خودمختار دائماً تضعیف شده باقی میماند. مغز برای آنچه در این محیط بیشتر به آن نیاز دارد بازتنظیم می‌شود: اجتناب زیر شرایط اضطراب، مغز پیش از هر چیز یاد می‌گیرد: چه کاری نباید کرد، از چه کسانی باید دوری جست، چه موضوعاتی خطرناکند، چه حرفهایی را بهتر است نزد. آنچه در این شرایط شکل

نمیگیرد، بنیاد عصی‌زیست‌شناختی عمل خودمختار، خلاق و خودآیین است — توانایی یافتن راه‌های خود، پذیرش مسئولیت، حل مشارکتی مسائل، زیر سؤال بردن انتقادی قدرت و اینجاست که جامعه‌شناسی و عصی‌زیست‌شناسی به هم میرسند: تفاوت میان رعیت و شهروند، تفاوت در هوش یا نیت نیست — تفاوت در نقش‌بندی عصی است. جامعه‌ای که نسلها را زیر اضطراب ساختاری اجتماعی نگه میدارد، انسان‌هایی می‌پروراند که مغزهایشان بهمعنای واقعی کلمه متفاوت پیکربندی شده‌اند — که معماری عصی عمل سیاسی‌شان با بقا در استبداد سازگار است، نه با زیستن در دموکراسی

سه لایه از نقش‌بندی: استبداد شرقی، پهلویسم، جمهوری اسلامی

— عادت‌واره‌ی اجتماعی جامعه‌ی ایران محصول یک رژیم واحد نیست. رسوب سده‌هاست انباشتی که لایه‌های تاریخی روی هم نشست‌اند و هر یک لایه‌ی پیشین را عمیق‌تر و استوارتر کرده است.

نخستین و عمیق‌ترین لایه، استبداد شرقی است — شکلی از سلطه که سده‌ها ساختار پایهی تجربه‌ی سیاسی در ایران را رقم زده است. در این شکل از سلطه، قدرت شخصی است نه نهادی — به انسانی تعلق دارد نه به مقامی. نیازی به توجیه ندارد، بلکه خدادادی است یا طبیعی. نهادها قوانین، دادگاه‌ها، قراردادهای — نمایانند که آنگاه و تنها آنگاه اعتبار دارند که صاحبان قدرت بخواهند. تنها استراتژی سیاسی عقلانی، استراتژی درباری زیرک است: نزدیکی به قدرت جستن، وفاداری نشان دادن، هرگز آشکارا مخالفت نکردن، آنچه واقعی است را همواره در پرده گفتن این تجربه آموخته نشد. از طریق هزاران رویارویی روزمره با خودسری دولتی، قضات رشوه‌پذیر، خشونت نظامی و مشروعیت‌بخشی دینی به سلطه، در میلیون‌ها مغز به‌صورت ضمنی نوشته شد. از نسل به نسل. به‌مثابه‌ی طبیعت ثانوی

لایه‌ی دوم پهلویسم است — سلطنت سده‌ی بیستم، نخست با حکومت رضاشاه، سپس با رژیم محمدرضاشاه. این دوران کیفیت تازه‌ای به عادت‌واره‌ی موجود افزود: تجربه‌ی نوسازی اجباری از بالا. دولت نوسازی میکرد — صنعت، آموزش، زیرساخت، حقوق — اما انسان همچنان مفعول بود نه فاعل. نهادها پدید آمدند اما نه به منطق خود، بلکه به منطق حمایت شخصی و عنایت سلطنتی عمل میکردند. ساواک به نسلی آموخت: اندیشیدن خصوصی است. سخن گفتن خطرناک است. اعتماد کردن سادگی است. ترکیب نوگرایی ظاهری و سرکوب عمیق، گونهی — سیاسی خاصی پدید آورد: کسی که زبان مدرنیته را می‌گوید و واژه‌های دموکراتیک را می‌شناسد و با این حال در بازتاب‌های فروتنی زندگی میکند

لایه‌ی سوم و جوانترین، لایه‌ی جمهوری اسلامی است — چهل و هفت سال حکومتی که مخری‌ترین کاری را که از نظر عصی‌زیست‌شناختی ممکن است انجام داده: نهادینه کردن اضطراب مزمن به‌عنوان اصل نظام. نه اضطراب گذرا که میرود — بلکه حالت دائمی بیثباتی ساختاری. جمعیت هرگز نمیتواند مطمئن باشد که آنچه امروز مجاز است فردا مجازات نخواهد داشت. نظام خبرچینی متقابل هر شکلی از اعتماد افقی را نابود میکند. ضرورت روزانه‌ی صحبت کردن در فضای عمومی با زبانی متفاوت از خلوت، دورویی ریشه‌داری می‌آفریند که نه ضعف اخلاقی است، بلکه تنها استراتژی ممکن بقاست

چهل و هفت سال از این اجتماع‌شدن در میلیون‌ها مغز شبکه‌های سیناپسی تثبیت کرده که با بقا در یک نظام توتالیتر سازگارند: بیاعتمادی به غریبه‌ها، گرایش به افراد قدرتمند، بازتاب‌های اجتناب و همنوایی، و در لحظات بحران، عمیق‌ترین تکان‌ها — جستجو برای رهبر قدرتمندی که دوباره جهت‌یابی را برقرار کند

عقب‌ماندگی عادت‌واره‌ی اجتماعی: چرا رژیم‌ها تغییر میکنند و استبداد میماند

اینجاست هسته‌ی اصلی مشکلی که باید پیش از هر سخنی درباره‌ی استراتژی‌های دموکراتیزاسیون فهمیده شود

نهادها میتوانند سریع تغییر کنند. قانون اساسی میتواند یک شبه نوشته شود. رژیم‌ها میتوانند با انقلاب سرنگون شوند. اما عادت‌واره‌ی اجتماعی — گرایش‌های احساس، اندیشه و عمل که در میلیون‌ها مغز به‌لحاظ زیست‌شناختی ریشه دوانده‌اند — به‌کندی تغییر میکند. بسیار کند. از تغییر نهادی عقب میماند. میماند وقتی همه چیز دیگر تغییر میکند

هم نیست — یعنی ادعا نمیکند که ایرانیها ذاتاً ناتوان از « فرهنگانگاری » این بدبینی نیست و دموکراسیاند. تحلیلی ساختاری است: هنگامی که انسانهایی که سدهها توسط اجتماعیشدن استبدادی شکل گرفتهاند پس از تغییر رژیم باید در نهادهای تازه عمل کنند، همان عادتواری ضماً آموخته را با خود میآورند. همان بیاعتمادی به نهادها. همان گرایش به افراد قدرتمند همان ناتوانی در همکاری افقی میان همتایان. همان بازتاب در بحران: چه کسی رهبریمان میکند؟

پیامد این امر در تاریخ بارها و بارها قابل مشاهده است: نهادهای تازه از درون تهی میشوند. نه از روی نیت بد، بلکه از طریق جاذبهی عاداتهای ریشه‌دوانده. رئیس‌جمهور تازه مثل شاه پیشین حکومت میکند. مجلس تازه مثل دربار کهن عمل میکند. حزب تازه منطق سرسپردگی را بازتولید میکند. نه به این دلیل که مردم بدند — بلکه به این دلیل که مغزهایشان در مدرسهی دیگری آموختهاند.

به این بیفزایید پویایی عصبريستشناختی زیر فشار را: در موقعیتهای بحرانی — و تغییر رژیم رادیکالترین شکل بحران است — مغز به عمیقترین و پایدارترین الگوهایش باز میگردد. دانش اظهاری دربارهی اصول دموکراتیک در اندیشهی آگاهانه جای دارد که زیر استرس اول از همه از کار میافتد. بازتابهای اقتدارگرایانهی ضماً ریشه‌دوانده عمیقتر نشستهاند — و آنها پیروز میشوند وقتی فشار بهاندازهی کافی بزرگ باشد.

:این توضیح عصبريستشناختی پدیده‌های است که جامعه‌شناسی مدتهاست توصیف کرده چرا انقلابیون به مستبد تبدیل میشوند. چرا از آزادیخشان ستمگر بیرون میآید. نه به خاطر شخصیت افراد — بلکه به خاطر ساختار عادتواری اجتماعی که با خود میآورند، و منطق موقعیت قدرتی که وارد آن میشوند.

خطر رهبرپرستی: یک هشدار عصبريستشناختی

در میان همهی الگوهای که عادتواری استبداد به جای میگذارد، رهبرپرستی خطرناکترین است. — چون به‌صورت راهحل خود را میآراید، در حالی که خود مشکل است. وقتی نظامی اقتدارگرا فرو میپاشد، مغز — به‌شکل جمعی، در میلیونها انسان به‌طور همزمان با عمیقترین تکانهی تمرینشده به سردرگمی ناگهانی پاسخ میدهد: از چه کسی میتوانم — پیروی کنم؟ چه کسی رهبریمان میکند؟ چه کسی بهاندازه‌های قوی است که نظم را برقرار کند؟ این واکنش ضعف خصلت ملی ایرانی نیست. پاسخ عصبريستشناختی پیشبینیپذیر جامعه‌های است که سدهها آموخته امنیت از نزدیکی به قدرت میآید، که خودسازماندهی جمعی خطرناک است، و که در بحران همیشه باید نیرومندی باشد. مغز رعیت در بحران به دنبال ارباب میگردد — چون هرگز چیز دیگری جستجو کردن نیاموخته است. خطر همهی استراتژیهای که بر یک رهبر کاریزماتیک به‌عنوان راهحل مشکل ایران تکیه میکنند دقیقاً در همین جاست. نه به این دلیل که آن رهبر الزماً نیت بدی داشته باشد — بلکه به این دلیل که وارد ساختاری میشود که او را در خود هضم میکند. تغییر رژیم زیر رهبرپرستی گذار به دموکراسی نیست. جابه‌جایی در رأس موقعیت در نظامی است که در اساس تغییر نکرده. رژیم تازه منطق رژیم کهن را بازتولید خواهد کرد — نه علیرغم ارادهی حاملانش، بلکه به دلیل پیش‌آمادگیهایی که با خود میآورند و عادتواری میلیونهایی که آنها را حمل میکنند تفاوت میان مبارزه با یک دیکتاتور و مبارزه با دیکتاتوری، تفاوتی صرفاً لفظی یا بلاغی نیست. این همان تفاوت راهبردی تعیینکننده‌ای است میان پیکاری که محکوم به شکست است و پیکاری که میتواند به پیروزی بینجامد.

دگرگونی واقعی به چه نیاز دارد: شرایط عصبريستشناختی و جامعه‌شناختی

اگر عادتواره از طریق دانش، اقناع یا تغییر رهبری دگرگون نمیشود — پس چگونه؟ پاسخ ناراحتکننده است چون صبر میطلبد و راهلهای آسان نمیدهد. اما دقیق است. مغز از طریق آنچه بارها تجربه میکند تغییر میکند — نه از طریق آنچه به آن گفته میشود. این یعنی: گرایشهای دموکراتیک تنها از طریق تمرین دموکراتیک میتوانند پدید آیند. از طریق تجربهی تکراری و از نظر احساسی معنادار اینکه همکاری افقی — حل مشترک مسائل با همتایان، بدون شخصیت رهبری — ممکن است و موفق میشود. از طریق تجربهی اینکه نهادها قابل اعتمادند.

که مخالفت فاجعه نمی‌آفریند. که اعتماد کردن مجازات نمیشود. این تجربه‌ها باید آزموده شوند — نه یکبار، بلکه هزار بار. نه در سخنرانی‌ها یا ویدیوهای آموزشی، بلکه در تمرین زیسته. در سازمانهایی که ساختاری دموکراتیک دارند. در گروههایی که به صورت جمعی تصمیم میگیرند. در فضاهایی که انسانها تجربه میکنند صدایشان شنیده میشود، که تأثیر دارند، که عمل مشترک ممکن است.

برای این کار — و این از نظر عصبیستشناختی اجتنابناپذیر است — فضاهایی نیاز است که از اضطراب مزمن آزاد باشند. اضطراب تنها از نظر سیاسی تحملناپذیر نیست. از نظر عصبی نیز دشمن دگرگونی است: زیر اضطراب، مغز یاد میگیرد اجتناب کند، نه خودمختاری. آموزش و سازماندهی دموکراتیک که باید در شرایط سرکوب دائمی انجام شود، از این رو مرزی درونی دارد. تا زمانی که نظام تهدید پابرجاست، نمیتواند کاملاً بر بازتابهای بقا چیره شود.

این یکی از دلایلی است که چرا فعالیت اپوزیسیون دموکراتیک ایرانی در تبعید — در فضاهایی که اضطراب چارچوب روزانه‌ی زندگی نیست — از اهمیتی استثنایی برخوردار است. نه به جای مبارزه در داخل، بلکه به مثابه‌ی جایی که تمرین دموکراتیک انجام میشود، عادتواری دموکراتیک پرورش مییابد و شایستگی دموکراتیک ساخته میشود — که آنگاه که شرایط اجازه دهد، به درون جامعه برده میشود.

بعد زمانی: چرا دموکراتیزاسیون به نسلها نیاز دارد

از سختترین حقیقتهایی که از پیوند جامعه‌شناسی و عصبیستشناسی برمیآید، حقیقتی دربارهی زمان است.

مغز کودک در سالهای نخست زندگی از انعطافپذیری استثنایی برخوردار است — شبکههای سیناپسی در این مرحله به‌ویژه عمیق و ماندگار تثبیت میشوند. آنچه کودک در دوران کودکی از طریق تمرین اجتماعی میآموزد، بیش از هر چیز دیگری از دسترس بازآموزی آگاهانه‌ی بعدی به دور است. این دلیل عصبیستشناختی بازتولید نسلی عادتواری اجتماعی است: از طریق القای سیاسی منتقل نمیشود، بلکه از طریق تمرین روزانه‌ی اجتماعیشدن کودکی در خانوادههایی که خود توسط همان عادتواری اجتماعی شکل گرفته‌اند.

نسلی که دوران شکلگیریاش را زیر جمهوری اسلامی گذرانده، این نقشبندی عصبی را تا پایان عمر با خود حمل میکند — حتی اگر شرایط بیرونی تغییر کنند. این به این معنا نیست که این انسانها نمیتوانند برای دموکراسی مبارزه کنند یا نمیخواهند دموکراتیک عمل کنند. به این معناست که بازتابهای ضمنینشان در لحظات بحران متفاوت از نسلی خواهد بود که در شرایط دموکراتیک بزرگ شده است.

دموکراتیزاسیون واقعی — نه سطح نهادی، بلکه دگرگونی عادتواری اجتماعی — از این رو فرایندی نسلی است. کودکانی که پس از تغییر نظام زیر شرایط دیگری بزرگ خواهند شد — در مدارس که خودمختاری را تشویق میکنند نه انطباق را، در خانوادههایی که توسط تمرین دیگری شکل گرفته‌اند، در فضاهای اجتماعی که همکاری افقی را ممکن میسازند — این نسل از نظر زیستشناختی متفاوت پیکربندی خواهد بود. عادتواری دموکراتیک را نه به مثابه‌ی تصمیمی آگاهانه، بلکه به مثابه‌ی طبیعت ثانوی حمل خواهد کرد.

این یعنی هر استراتژی جدی دموکراتیزاسیون باید همزمان دو سطح زمانی را در نظر داشته باشد: سطح کوتاهمدت سیاسی-نهادی گذار — و سطح درازمدت نسلی دگرگونی عادتواره. کسی که تنها سطح نخست را میبیند شکست میخورد. کسی که هر دو را میبیند شانس دارد.

آموزش سیاسی چه میتواند بکند — و چه نمیتواند

از آنچه گفته شد، تعریفی هشیارانه اما روشنگرانه از آنچه آموزش سیاسی واقعینانه میتواند انجام دهد به دست میآید.

آنچه نمیتواند: نمیتواند گرایشهای ضمنی عمیق را از طریق توضیح و اطلاعات بازنویسی کند — نمیتواند عادتواری اقتدارگرایانه را از طریق روشنگری برطرف کند. کسی که دهها آموخته ضمنی، از طریق تجربه — به نهادها بیاعتماد باشد و به دنبال شخصیتهای رهبری بگردد، این گرایشها را کنار نمیگذارد چون توضیح متقاعدکنندهای دربارهی اصول دموکراتیک شنیده است. آنچه میتواند: میتواند چارچوببندی شناختی ایجاد کند — به مردم کمک کند بفهمند چرا آنگونه

که واکنش نشان می‌دهند، واکنش نشان می‌دهند. این فهمیدن فوراً گرایش عمیق را تغییر نمیدهد، اما فاصلهای از آن می‌آفریند. میتوان شروع کرد به شناختن و نامیدن یک بازتاب — و در گامی دوم، بهکندی و با تلاش فراوان، تصمیمی دیگر گرفت، حتی اگر تکانهی اول همان قدیمی باشد.

میتواند دانش حفاظتی بدهد — دانشی دربارهی اینکه کدام الگوها خطرناکند، کدام استراتژیها فرایندهای دموکراتیک را فاسد میکنند، کدام گونههای رهبری باید شناخته و از نظر ساختاری مهار شوند. این دانش به خودی خود نجاتبخش نیست، اما میتواند نیرویی آگاهانه در برابر تکانههای ناآگاهانه باشد.

و میتواند — اگر درست طراحی شده باشد — فضاهای تجربی تازه بیافریند: قالبهای آموزشی که نه موعظه میکنند، بلکه تمرین دموکراتیک را خود تجربهپذیر میسازند. قالبهایی که انسانها در آنها تجربه میکنند که تصمیمگیری افقی ممکن است، که مخالفت فاجعه نیست، که میتوان — اعتماد کرد و پاداش گرفت. تنها این شکل آخر به سطح عمیق یادگیری ضمنی دسترسی دارد. چون دانش نمیدهد، بلکه تجربه می‌آفریند که بهلحاظ عصبی ریشه میدواند.

خاتمه: راه دراز از رعیت تا شهروند

راه گذار از رعیت به شهروند، مسئلهای صرفاً مربوط به آگاهی نیست. این گذار مسئلهی دگرگونی عادتواری اجتماعی است — دگرگونی آنچه انسانها در طی نسلها جامعهپذیری استبدادی شدهاند، در ژرفای وجودشان، و رای باورهای آگاهانهشان.

این دگرگونی ممکن است. تاریخ بشری جوامعی را میشناسد که این راه را رفتهاند — آهسته، با پیرویهها، در طول نسلها. اما از طریق تغییر رهبر به دست نمیآید، نه از طریق پیروزی ایدئولوژی درست، نه از طریق مداخلهی خارجی. به آنچه نیاز دارد که استبدادها بهطور نظامند مانعاش بوده و هستند: فضاهای آزادی که انسانها در آنها تجربههای دیگری بتوانند داشته باشند. نهادهایی که قابل اعتماد باشند. مدرسههایی که خودمختاری را تشویق کنند. خانوادههایی که از طریق تمرین بیاموزند روابط دموکراتیک چه معناست. و سازمانهایی — سیاسی، مدنی، فرهنگی — که عمل دموکراتیک را روزانه تمرین کنند.

سرنگونی جمهوری اسلامی ضروری است — بهمثابهی پایان بخشیدن به نظامی که روزانه مردم میکشد و روزانه شرایط دگرگونی عادتواری اجتماعی را بهطور فعال نابود میکند. اما کافی نیست. تنها پیششرطهای فرایند واقعی و طولانی را می‌آفریند. کسی که این را درک کند، متفاوت مبارزه میکند. نه برای رهبر درست، بلکه برای ساختارهای درست. نه برای سرنگونی یک دیکتاتور، بلکه برای غلبه بر دیکتاتوری. نه برای یک حاکم جدید، بلکه برای جامعههایی که در آن سلطه — به این معنا — از میان رفته باشد: که تابع کنترل دموکراتیک دائمی باشد و مردم آموخته باشند — از راه تجربه، از راه عمل، در طول نسلها — که آن را به کار گیرند.

تمدن در این معنا — نه برتری فرهنگی — بلکه فرایند تاریخی دگرگونی عادتواری اجتماعی است: از رعیت، که سرشت دوش تمکین است، به شهروند، که سرشت دوش خودآیینی است.

هائوور، ۲۰ فوریه ۲۰۲۶

[/https://gholamasad.jimdofree.com/kontakt](https://gholamasad.jimdofree.com/kontakt)